

# خواتین عزیز

محبہ بنجمین لادویگ

محبہ بہناز پیرا

## با جینی مون<sup>۱</sup> آشنا شوید

جینی تقریباً هم‌سن و سال شما نوجوان‌هاست. در گروه موسیقی مدرسه فلوت می‌زند، هر هفته بسکتبال بازی می‌کند و سر کلاس انگلیسی اشعار رابرت فراست<sup>۲</sup> را می‌خواند. اما بیماری اوتیسم دارد. شاید چیزهایی که برایش مهم‌اند به نظر بقیه کمی... متفاوت باشند. مثلاً هر روز خوردن دقیقاً نُه‌تا دانه‌ی انگور برای صبحانه، گوش دادن به آهنگ‌های جکی، مراقبت از بچه‌روسکس و کار روی یک نقشه‌ی بزرگ و مخفی برای فرار.

چند سالی، خانواده‌های متعددی سرپرست او بوده‌اند و اولین بار در زندگی‌اش «خانه‌ی همیشگی‌اش» را پیدا کرده، جایی که امن و امان است و همراه خانواده‌ای که دوستش دارند و بزرگش می‌کنند زندگی می‌کند.

با این‌که آن‌جا خانه‌ای است که بقیه‌ی بچه‌های بی‌سرپرست آرزویش را دارند، جینی نقشه‌های دیگری دارد؛ دزدی می‌کند، دروغ می‌گوید و هر چند وقت یک بار به گذشته‌اش فکر کرده و از اهداف خوب عزیزانش سوءاستفاده می‌کند. او حاضر است هر کاری بکند تا چیزی را که در زندگی‌اش گم کرده دوباره به دست بیاورد. حتی سعی می‌کند کاری کند او را بدزدند.

داستان جینی مون با زبانی خارق‌العاده بیان شده و پیچیده، جذاب، دلنشین، کنایه‌آمیز و در عین حال ناراحت‌کننده و غم‌انگیز است. داستان سفر غریبه‌ای که به دنبال جایی است که به آن تعلق دارد و می‌خواهد از این دنیای گیج‌کننده سر در بیاورد.

1- Ginny Moon

2- Robert Frost

ساعت ۶:۵۴ شب، سه‌شنبه، ۷ سپتامبر

گریه‌ی بچه‌روسک الکترونیکی تمام نمی‌شود.

مامان و بابای همیشگی‌ام گفتند مثل بچه‌های واقعی است، اما این‌طور نیست. نمی‌توانم خوشحالش کنم. تکان‌تکانش می‌دهم، پوشکش را عوض می‌کنم و شیشه‌اش را بهش می‌دهم. می‌گویم هییش، هییش، هییش و می‌گذارم انگشتم را بمکد. اما همین‌طور با آن قیافه‌ی احمقش جیغ می‌کشد و جیغ می‌کشد و جیغ می‌کشد. یک بار دیگر محکم بغلش می‌کنم و توی ذهنم می‌گویم آروم باش، آروم باش. بعد تمام آن کارهایی را می‌کنم که وقتی عبی‌قراری می‌کردم گلوریا می‌کرد. دست‌هایم را می‌گذارم پشت سرش و روی نوک پنجه بالا و پایین می‌روم. می‌گویم: «بهتر شد، بهتر شد.» صدایم مثل آهنگ، اول بلند است و بعد آرام می‌شود. بعد می‌گویم: «خیلی ببخشید.»

اما باز هم گریه می‌کند.

می‌گذارمش روی تخت و گریه‌اش که شدیدتر می‌شود دنبال بچه‌روسکم می‌گردم، بچه‌روسک واقعی‌ام. حتی با این‌که می‌دانم این‌جا نیست. آن را توی آپارتمان گلوریا<sup>۱</sup> جا گذاختم، اما گریه‌ی بچه‌ها خیلی خیلی نگرانم می‌کند، پس باید دنبالش بگردم، مثل قانون، توی ذهنم نقش بسته. توی کسوها را نگاه می‌کنم، توی کمد را نگاه می‌کنم، هر جایی را که ممکن است یک بچه‌روسک آن‌جا باشد نگاه می‌کنم.